

و بسا تین رنگین و انما را با معین در انجا بدست فخر زندانیش از انما عظمت و ثروت
 اوست ذہنی سریع الانتقال و طبعی جودت شتال بود نظیر و شرارد و وفاست
 قدرتی علی وجه الکمال و ہشت سی سال کما بیش گذشتہ کہ عالم گذشتنی را گذشت
 ترجمہ کلید و دسنہ و دیوان اردوئی مطبوع او دیدہ و این شعر فارسی سیدہ امیر
 یار باغیر ز پیش من دل سوخته رفت شعلہ در دل آتش زدہ افروختہ رفت

حرف اللام

لاغر قاضی احمد لاغر سستانی صدر آرای دارالتقضا خوش بیانی ستہ بی نجیب
 بود و برادرش قاضی تقیل خیلے تو مندر بیان رہگذر اورا قاضی لاغر گویند مسائل فقہ مستحسن
 داشت و نظم و نثر و ہما و تاریخ خوب معنی نگاشت در سنہ ہصد و پنجاہ و ہشت بتناہی
 بہشت در ریگ سیستان جسم خاکی را بہشت در وجہ لاغری خود و فریبی برادر خود گوید
 وجود من شدہ از قطرہ منی موجود وجود او شدہ موجود از ہزار منی

اصفی در جواب او گفتہ

ندارد بچکس پروای ریش محتسب اما بدو ریشیستہ معنی ریش قاضی حرمتی دارد
 قاضی در جوابش نوشتہ

ریش قاضی حرمتی دارد بر ہشیاروست آنچه پیش بچکس حرمت ندارد ریشست
 لاغری نیکو خیالیست کہ بفکر مضامین دقیقہ مبتدای لاغری و بفریبی کلام در معاک
 اقویا و سخنوری جریست

اشک کہ از چشم نرم ریختہ	ہست بخون جگر بختہ
دہ بدہ و شہر بشہ از غمت	لاغری دل شدہ بگر بخت

لالہ تخلص شخصی از قوم کایتان فرخ آبادیست کہ از تلامذہ قاضی محمد صادق خان اختر

لاغر

لاغری

لالہ

لاله خاتون

بود و چاره نظم چنین می بود	
داریم هوای وصل آن یار که نیست در فرقت یار صبر بستیم و قرار	خواهیم وفا از آن سنگار که نیست آواز بر آمد از دل زار که نیست
لاله خاتون بنت قطب الدین محمد کرمانی است طبع عالیش را سلیقه نیکو در سخن فنی و سخن سنجی و خوش بیانی از نسوان رفیع المکان و خواتین عالی شان و ولات کرمان بود با منتظام حمام ملک داری با حسن و جوه همت میگذاشت و بتربیت ارباب کمال کمال توجه مبذول میداشت	
من آن زغم که همه کار من نگو کاری است درون پرده عصمت که جا نگاه من است جمال و ساینه خود را در بیخ سپید ارم نه هر زنی بدو گز مقله است که بانو	بزرگ مقننه من نشه کله دار است مسافر آن صبارا گذر بد شوار است ز آفتاب که آن کوچه گرد بازار است نه هر سری ز کلاه منزای سردار است
رباعی	
بس غصه که از چشمه نوش تو رسید در گوش تو دانه های درجی بیغم	تا دست من امروز بدوش تو رسید آب چشمم مگر بگوشش تو رسید
لالی حسن بیگ همدانی طبع روشنش در تلاش جواهر نکات و لالی سعانی و فاشن یقنا ربانی در سنه شصتین بعد الالف در عنفوان جوانی است	
مرا ز بستر هجران سر جدالی نیست بجز خیال تو با غیر آشنائی نیست لامعی شیخ جمال السد اکبر آبادی که بلبعات ذهن و قادش جمال عرایس افکار روشنی گرفته از موزونان عهد بهادر شاه با و شاه دلی است و از زمان عهد تاج محمد از وطن خود بیرون نرفته اکثر بتعلیم هند و بچکان اشتغال داشت دیوانی قریب سه هزار بیت گذاشت	

لالی لامعی

<p>شود گردشت چنانکه بجنون بسودت ای سپند برق حسنت شبم گلزار با</p>	<p>بفریاد آور و مانند شاخ غزالان دست و پا گم کرده سرد قدرت رفتار با</p>
<p>لامعی قلندر در دلی بد و رجا نیکر باد شاه بود و بیعادت کلام روشن و ناسه پری زادان میر بود سه لذت اندر ترک لذت بود ای آزادگان ما که ایان ترک این لذت نمیدانست ایم لامعی کرمانی ملقب ببحر المعانی از زمره علماء و فضلا و حکما و شعرا است و در فصاحت و بلاغت و عنایت بیان و طلاقت لسان یکتا در عهد سلاطین سلاجقه بمصاحبت نظام الملک بجزو جاه بسرمیورد و معاصر مغربی و فخری و ابوالعالی و تلمیذ امام محبت الاسلام غزالی بود سه</p>	
<p>منم زیار جدا مانده و زیار لعیب بخون من شده مژگان تو حریص چنان</p>	<p>میان خوف و رجا و میان وعد و وعید که شیعیان حسین علی بخون یزد</p>
<p>لایق بندت جگر پال کشمیری لکنویست طبعش در فنون ادب و سخن سخن چیره و قوی بنبل از گل رو کشید و گل گریبان چاک و چون زینجا گشت صد یوسف خریدار تاجی گر تپه زو بدلم زلف گره گیر کس ای خوشحال شهیدی که پی زخم درگر</p>	
<p>لذتی حسین بیگ همدانی بوده و در عهد اکبری پاتا به بهندوستان کشوده مرا زبسته تر بجران سر جدائی نیست صد شکر میکنم که چون سورد دیگران لطافت لطف علی بیگ نسیره قاسم خان افشار است در علم نظری کامل النظر و در فکر اشعار فخرش استوار سه</p>	<p>دید چون از دور روی رشک گلزار ترا گر می دیگر بود امر و زبا زار ترا که نشد و از سمر ناخن تدبیر کس بلب ز نسیم بود لب شمشیر کس</p>

لامعی

لایق

لذتی

لطافت

لطف

لطف

لطف

لطف

لطفی

لطفی

لطفی

لطفی

لطفی

بگوشش رامیان نمی باید بی نشان را نشان نمی باید
 لطف لطف علیخان عم علی قلیخان والد واعستانی بود بجمال ثروت و اقتدار کس
 عزیز بر نمود و طبع بلندش آشنای موزونی است و کلامش خالی از لطف نیست
 خانه جانم ز غم کردی خراب خوب کردی خانه ات آباد باد
 لطف لطف الهدایه شغری خوش مقال است و در نسب و نسبت مستور احوال است
 همچون بدشت بود و وصالش نصیب شد من در جرم و مسلم و محروم مانده و دم
 لطف لطف الهدی بخاری ناظم لطیف بیخ بود که بلطف سخن خوبتر میر سید سلطان عبدالعزیز
 خان بعد از قضا و مدرسی او را برگزیده
 عید است چرا کشته جانان نشود کس
 حیف است که عید آید و قربان نشود کس

لطف لطف الهد حکیم است در علم طب عاقل و پدید قائل و کلمات شعره درک و فهم
 چه بدست است که با یار هم آغوش شویم پیش رویش همیشه قلم و قلم خوش نویسم
 آنقدر محو تماشای جانش کردیم که خود از خاطر خود نیز فراموش شویم
 لطفی اصفهانی طبعش قدرتی داشت بر سلاست الفاظ و لطافت معانی است
 بکش خنجر که جان بهر تو ای نازک میان دارم تو خنجر در میان داری و من جان در میان دارم
 لطفی بر بلوی نامش پرگاس واس و اصلش از کتیر کلام لطیفش دلاویز و دلپذیر است
 یقینم شد که از در دلی زارم خیر دارد که هر دم بهر من تدبیر آزاری دگر دارد
 لطفی رونی است طبعش مجبول بر موزونی و فکرش در تلاش لطافت و خوش مضبوطی
 ای زلف شب مشالت سایه پرور آفتاب شام زلفت را بجای ماه در بر آفتاب
 لطفی سبزوار است اندیشه صفا پیشه اش برای مضامین لطیفه در آینه واپس است
 عشق باید بجمال ار نه ز لپها ز چید و پنجه در سبک کند جذبه یعقوبی را

لطفی طهرانی است و پیش پشیمان گزیده دوی در نقادی نقد سخن لطفی دیده است
 آه که در دیدن او گویند بر آواز و سر او ...
 لطفی فرزند عربی که با نگر از خطبه تبریز است کلام لطیفش دلاویز و دروازه گیر است
 خوش بیان و تلخیص دان بود و در فن مصاحبت یکسای زمان از وطن بهند آمده بخنور
 جهانگیر پادشاه رسید و خطاب موزون الملک مفتخر و مباحثه کرده دید

همین کار من از روزگار تلخ شده است	که زندگانیم اندر جسر یا تلخ شده است
روزگار بود تلخکامی همه کس	ز تلخ کاسی من روزگار تلخ شده است

رباعی

یکچندی گردش افلاک شدیم	یکچندی دانش و ادراک شدیم
از آمد و رفت خود بی فهمیدیم	کز خاک بر آمدیم و در خاک شدیم

لطفی مروی شاعر لطافت بیان و بلاغت ترجمان است ایچکارش بلطفی تازه دلبر
 و داستان

ز سوز سینه فریاد از دل ناشاد بر خیزد	بلی در خانه آتش چون فتد فریاد بر خیزد
آن زلف و رخ و بلاهر جا بگذری اینجا	همه سنبیل در گل بشکفتد شمشاد بر خیزد

لطفی مشهدی و در آفتاب عالم تاب لطیفی بیاقبل فاسخنوری لطیف و ظریف بود
 بلطائف و ظرائف خود لطفی در بزم مشاعر می افزود
 شد چو مهران من آن شمع شب افروز شب کاش تا صبح قیامت نشود روز شب
 لطیف اصفهانی شاعری لطیف المزاج است که در عهد محمد شاد پادشاه بدلی رسید
 و خانجا توطن گزیده است

بعزم گزیده شستم بدندان کس که بر ریش نشیند در غبار کس
 لطیف قزوینی معروف با فالطیف بود و نوادرات لطیفه دلهامیر بود

لطفی

لطفی

لطفی

لطفی

لطفی

لطیف

لطیف

لقمان

لقمان

لقمان

ای دیده خون مبارمبادا که پامی یار
 ممنون دستگیری رنگ خنا شوزاد
 لطیف مراغه لطیف الدین سنجرمی از شعرا قدیم و با عطا و لطیف الطبع مصاحب
 و ندیم بود سیاهی

گونی که بگو چگونگی اشکت خون شد	چون نیست دلی با تو چگونیم چون شد
در دیده من خیال رخسار تو بود	اشکم چو گذر کرد بران گلگون شد

لطیفی از خوش فکران شهر چوپورست دیوانش بلطیفهای دلاویز مملو و معمور منوی
 سبب بتنازل در جواب حدیقه حکیم سنائی بکمال فصاحت و بلاغت در سبک نظم
 کشیده گویند که باین گستاخی در همان سال بیروص گردیده سه

ابروان و مژه چشم سیاهش نگریه	می برد دل بنگاهی بنگاهش نگریه
مست بیرون شده از خانه بقصد دل جان	زلف شوریده بر رخسار چو ماهش نگریه
عشق آتش بدل زار لطیفی زد و سوخت	طرف جان سوختن و شعاع آهش نگریه
آین نه بالابلاست پندار سے	نه بلا جان ماست پندار سے
مژه هایش بکشتن عشاق	تبعها در هواست پندار سے
جنبش زلف او در آمیخته	مار در آشناست پندار سے

لقمانی استرآبادی از نکته سنجان خوش خیال و بی رفاقت خان زمان مرفه الحال بود و بمؤثر
 شایه در آن مضامین نیکو ادب و عرائس الفاظ خوش لقا استتعال می نمود سه
 بی زبانه حرف تیغ و دستان من گذشت
 خیر باشد تیز حرفی بر زبان من گذشت
 لقمان خواجه لقمان از خوش نوایان ست سیاهی

ای زلف ترا قاعده مشک فرو	خورشید رخت را روش غالیه نوشی
ای خضر ز سر چشمه حیوان نکنی یا	یک شربت اگر زبان لب چون نوشی

گندمی نامش ملائید برادر طاناطق از سکنه شهر لاهور بود ابتدا روانی تخلص نمود

آخر کار به لکنتی که دشت از روانی در گذشته لکنتی اختیار فرمود	
ترک چشم او ز مستی هر چه با من از لفت تا بین دو زلفت رخ روشن عجب افتاد آنان که وصف حسن تو تقریر میکنند در صورت بهار را مریح بلوه میدهند	غزوه غماز با آن توخ یک یک باز گفت این طرفه که یک ماه میان دو شب افتاد خوا بیدیده را همه تعبیر میکنند تا مصحف جمال تو نقش بر میکنند
لواقی با با سلطان قلندر اصفهانی از تکیه داران تکیه حیدری چارباغ اصفهان بود و در عهد شاه عباس ماضی طریقه قلندری و آزادی می پیوسته شوی از وی یادگار است و از همان پنجاه این چند اشعار است	
عزنی در میان مکه و شام بهر تحصیل مال و کسب هنر مدتی سیر کرد و هیچ نیت	کسب سباب مینمود مدام از حضر رخت بست سوی سفر باز سوی مکان خویش نیت
لواقی سبزواری از پیرزادگان انجا بود و در عهد اکبری بهندوستان ورود نمود و بلازمت اکبر بادشاه عزت و امتیاز یافت و در سنه شصت و سبعین و تسعمایه با فتاد دیواری بر سرش بعالم بالا شافت است	
در پیش غیر از آن نگویم گفتگوی تو آبل هوس نه شوق چون نام بتان بر بند	تا جای در دلش نکند آرزوی تو تیرسم که نام او بغلط بر زبان بر بند
لوحی از موزون طبعان اصفهان است و از مداحان ائمه اثنا عشر علیهم الرحمة و الرضوان ای دل فضايل اسد الطاعت است بودن بند کز سیدر که از یک نفس لوحی کسی که مانع و اما و عطفی است رستمگارم روز محشر گرسند خواهی زمن	
مدح علی و آل شنیدن عبادت است حقا که در برابر صلوات طاعت است لوح دلش منیر چون لوح سعادت است گوش کن این نکته آخر از لب طاعت گذار	

لواقی

لواقی

لوحی

این اشعار از دست شاعر است
که در کتاب تاریخ اصفهان
در عهد شاه عباس
در سنه شصت و سبعین
در تسعمایه با فتاد
در دیواری بر سرش
بعالم بالا شافت است

سنگار آمدگی گو بود با اصحاب کعبه من سگه کوئی رسولم چون نباشم سنگار

حرف المیم

ماکان بن کاکی طبرستانی از موزون طبعان عهد نصر بن احمد سامانی بود و کبیل و تدابیر تشخیر ملک خراسان نمود نصر سامانی ابو علی محمد امیر الامرار ابدافعه اش فرستاد
ماکان از مایکون بخیبر بوده بعد مخاربات رو بهزیمت نهاد

در کوی قضا نه رگدز میدانم	نه سر قضا و نه دست در میدانم
وانم که کس از قضا نبارد بستن	از سر قضا همین دست در میدانم

مالی شیخ ابو حیان شیرازی از ارباب فکر عالی است باغبان ذهنش با بیاری طبع روا گاستان سخن را بگلهای مضامین رنگین مالی در علم طب بر اطباء زمان فائق و در عمل معالجه طبیعی حاذق بود

بعد وصف آن میان ذکر پهاش شکل است در قلم چون موبگیر نقطه نتوان نهاد
ملح بنجاری شاعر است جامع اخلاق برگزیده و گفتارش بر حسب سنجیده
وجود من اگر در بوتۀ عشق مجاز افتد باین حقیقت در پی سوز و گداز افتد
خیال کاکل و زلف تو عمر جاودان دارد خوش آن عاشق که در اندیشه دور و دراز افتد

مالعی ز نام و نسبش نامعلوم و این شعر نباشم مرقوم

ما را بلال ابرو چون بلال کرد گشتم چنان ضعیف که نتوان خیال کرد
ماجر علی قلیخان دامغانی است با وجود فقدان استعداد علمی ما هر سخن سنجی و فهم نکات
ضامین و وقایع معانی در مصوری و خوشنویسی دستی داشت و از وطن خود بار و میل آمده
دست ارادت بدست حاجی ابراهیم اردبیلی گذاشت و از آنجا به تبریز راند و مدۀ العمر
بمانجامانده

ماکان
مالی
ملح
مالعی

چون فتید سوخت داغ او ز سر تا پا مرا	بر گرفت از خاک ساه آن آتشین سیاه مرا
در گوش و زبان دل مردم سخن بست	در خلوت هر کس که رسی انجمن بست
از غنچه لعش بوس بوس نمودم	خشدید چو گل گفت زیاد از زمین بست

وینا

ماهی خواهر لائیلی زنی بود از طبقه جلالت کمال صورت و حسن سیرت آراسته و بلیط
 طبیعت و نزاکت خیال پیراسته
 اشکی که سر ز گوشه چشم برون کند
 بر روی من نشیند و دعوی خون کند
 آه زان زلفی که دارد رسته جان تابند
 وای زان لعلیکه هر دم بخورد خون تابند
 مائل از روشن طبعان مشهد مقدس که در آفتاب عالم تاب بیای نسبت مائل
 بسخن سخی و سخن سرانی بود و مضامین بلند موزون می نمود
 بی لب لعلت بزم جام تو انم گرفت
 بی تو ای آرام جان آرام تو انم گرفت
 مائل اسمعیل بیگ ستر آبادی اصلش از طهران است و مولد و منشأش ستر آباد و با
 نادر شاه موردش هندوستان پاشی

وینا

وینا

قصاب پسر لبت چو خندان میم	در خنده چو کاردت بدندان میم
ترسم که مر ازنده گذاری کاندست	آلوده بخون گو سفت دران میم

وینا

مائل لاله سطن لال قوم کایتیه لکنوی هز شاگردان برهان علیخان رمین بو و بشیرین مقاب
 شکر شکنی می نمود
 تا آمدی رفت از جادول من
 رفتی و بروی جانادل من
 گل چاک پرین بچمن در هواست او
 شمشاد منفعل زوت در باست او
 آیک ستر تا پاجفا شده
 یوفا سخت یوفا شده

وینا

مائل میر شیر علی ابن میردایم علی ساکن قصبه بوهار بسافت دوازده کرده از شهر بوگل
 بود و انتساب خود بسید حسام الحق مانک پور می نمود

چاره دل ز سیحان نفسی پرسیدم براه عشق نه جلای نه منزله دارم دانش از تبسم غنچه را شرمند می سازد	گفت کس نه نمانده است بیماری دل چوناله جرس کاروان دل دارم نشاید حرف گل بر روی آن شیرین گفتار
مائل میرمد علی ابن میرمحمد علی کردوری ساکن قصبه ایچی حوالی شهر لکنو بود و در علم فارسی بذله سخی و لطیفه گوئی می نمود سه	
کج کله کرده بصد شوخی و ناز آمد آفتد رباش که من غم ز سر بر گیرم	بارک الله بر اهل شباز آمده چون در آغوش من ای عمر دراز آمده
مائل همدانی شاعر نیست تصف بشیو ابیانی و شیرین زبانی سه جز خون دل که ریخت جدائی بکام ما مائلی پشکندی از مائلان کلام منظوم و ماہران سخن موزون است گفتارش نغز و لطیف و تازه مضمون سه	
رخ نمودی و مرابی سرو سامان کردی مایوس گل وجودش از گل زمین بخار او مید و هانجا از حیات مایوس گردید سه روز نوروزت دستار حریفان پر گلست مبارک شاه سید شمس الدین نام داشت و سلطان شمس الدین بود و اب حکومت نیمروز برگاشت سه	آفرین باد عجب کار نمایان کردی گویی نو مید نیست گو پا گوشه دستار ما
بند از جور تو بجان آمد زمان زمان ز فراق تو زار میگرم	جور بر بنده چند خواهی کرد کنم چو یاد تو بے اختیار میگرم
رباعی	
در دور زمانه بخل ازین مطعونان گر رستم دستان بمثل زنده شود	شد فاش چنانکه حکمت اندر یونان یک نان نشاندیشان زین دوان

نازل
 نازل
 نازل
 نازل
 مبارک شاه

مبدا

مبدا از مبدعان بدیع البیان خط تبریز است کلام دلاویزش بلاغت ریز و شور
انگیز

مبدا

می تپد دل در برم و لب نمیدانم چه شد
دوش سرزدناله همت بلند می از دم
انتظارم کشت آن کافر نمیدانم چه شد
نه فلک را سوخت بالا تر نمیدانم چه شد

مبدا

متقی سید محمد رازی که بجز مفا و ساکنی مشغول خواندن عوامل نحو کشت باین رهنم
زبان ظرافت قبش عوامل میگذشت
اندرین مازندران کس اچرا گیر و ملال
متقی محمد تقی اصفهانی از زمره صلحاء عهد شاه عباس ثانی است و دیوان مختصرش تحت
خوش بیانی است

مبدا

متقی طاقی بهمان چون خم برو می نویست
امروز زمین پسر ز دل من بد ر مشو
رو بجراب که دارد که عاگویی تو نیست
چون از دم خبر شده بجنب ر مشو
تا شام خط خویش بنی سحر مشو

مبدا

متین محمد علی خان کشمیری شاعر است ذہین فکرش سنجیده و کلامش مستین
لب لعلت شفا بخش دل صد ناتوان باشد
شاعر حسن ادا میخواستیم
من ز کشمیرم ولی هندوستان می سازدم
سوز شب فراق تو دود از دماغ من

مبدا

متین ملا جیون لاهوری در خط نسخ و نستعلیق بد طولی داشت و با اشتغال مکتب داری
وطن نمیگذشت
گر حق طلب کنی سگ اصحاب کفایت باش
بگذار همنشین اصحاب فیصل را
مثال سخن طراز بمیشال و در تبریز بیان فصیح و بلیغ و شیرین مقال بود

کریم را نبود دستگاه بخشش تنگ
مرا خجالت عذر گناه سے سوز و
مشالی شیرازی ابراهیم خان خلف کریم خان زند دست بکلام بی مثالش دلہای ارباب
ذوق آرزو مندے

ہمانا بستہ عمدہ و ستدار سے
بماند با تو ام زندان گلستان ۴
شکستے از جفا پیمانم ایدوست
گلستان بی تو چون زندانم ایدوست

مشالی کاشی از قصہ خوانان عصر سلطان حسین صفوی بود و بدین شغل بسیر مینمود
تعالی السدچہ نازست این کہ از یک جنبش فرنگ
ہر کس سخن ہمنفسے پیش تو گوید
ندہ امی خضر فریم بجیات جاودانی
مجازی از حقیقت و مجاز سخن میگفت و لالی معارف و دقائق ابدفالی می سفت سے
گفتش سیم سا قما دایسے
سخنے پاک و صاف میگویم
محمد مجد الدین سرخی ابن مولانا ضیاء الدین مست از اجد حکما و اکابر شعراء با تکلیف سے

رباعی

ای چون دل لالہ چشم خو بخوارہ ترا
چون دوزخیان دل ستمکارہ ترا
باشد کہ مرا بچاکری پذیر سے
آخر نبود ز چاکر سے چارہ ترا
محمد مجد الدین عوفی موجد و صوفی ست سے
گلہا شگفت ہر سو ہر کس بیاغ در شد
یاران بیاغ رفتہ گلگشت و شیش کردہ
محمد قاضی مجد الدین قاضی بلدہ ذرقول از توابع شوستر بود و در نکتہ سنجی فکر نامی نمود
بفکر پردہ پوشے شیشے چاک گر یابنرا
من در خزان ہجران ماندم بہار من کو
بیچارہ مجد عوفی نالان کہ یار من کو
نہک پاشم چرا از بخیہ این زخم نمایان را

مشالی

مشالی

مجازی

محمد

محمد

محمد

<p>مجد قاضی مینای نسوی از فضل و نامدار و دستگاہش در نظم و نثر و ریاضی</p>	
<p>ما نام خود از لوح هوس بستردیم</p>	<p>وین کس که از تالیف با خبر بودیم</p>
<p>سرمایه با ختم و شش مات شدیم</p>	<p>بد نام بزبانتیم و سفسس بودیم</p>
<p>ریاضی</p>	
<p>خواهی که میان خلق قاضی باشی</p>	<p>باقی باشی گوی که ماضی باشی</p>
<p>با خلق خدا حکم چنان کن که اگر</p>	<p>آن با تو کند کسی تو را ضعیف باشی</p>
<p>محمد مولانا مجد تبار کاتب از مریدان شیخ زین الدین که در علم و ادب معارف پاک گامی صیغ داشت تصدیق بزرگ را بخش ساخته و شری پاکیزه برینا زال السائین خواجه عبدالقادر انصاری قدس سره نگاه داشت آنانکه بجز قد تو بجای نگرانند کوه نظر از اندر چه کوه نظر آنند</p>	
<p>مجد و ب میرزا محمد تبریزی عالمی است صوفی مشرب و شاعر لیسیت فقیر نذیب طینتش با فادای طلبه علوم سرشته و بجز به عشق معنوی شنوی شاه راه نجات خیل نیکو نوشته</p>	
<p>خشوه هم بکار ناصح کن</p>	<p>تو که دیوانه کرده مارا</p>
<p>هر سرے را بتمنای تو سودانی هست</p>	<p>از تو در دیده هر ذره تماشایی هست</p>
<p>مدتی شد که دل از غیر تو پرورداخته ام</p>	<p>گرفتدم رنجی کنی گوشه آهنگانی هست</p>
<p>ترک دیوانگی از طاعت مردم نکندم</p>	<p>شهر گرتنگ بود دامن صحرائی هست</p>
<p>منشین بی می و معشوق با سید بهشت</p>	<p>خوشتر از میکرده بیدرد و گر جانی هست</p>
<p>گر گویمت که لطف نمودی خوش آمدی</p>	<p>ترسم بهانه سازی و گوی خوشامد است</p>
<p>مگو ترا بکدامین عمل دهند نجات</p>	<p>چو کار با گرم هست بهانه بسیار است</p>
<p>خاتقاهی که بخبر جیش نکند دخل و قافا</p>	<p>صرفه وقت در آن است که بیخانه کنند</p>
<p>بگویش میروم با دیده گریان و خوشحالم</p>	<p>چو آن مستی که بارانش به نزد یک چمن گیرد</p>
<p>پیش بتان مذمت خورشید و ماه کن</p>	<p>در گفتگو بمشرب هر کس نگاه کن</p>

ریاضی

تاریخ

تاریخ

مجموعه
مجموعه
مجموعه
مجموعه

<p>مجدوب اگر معامله حشیر خداست من ضامنم تو تا بتوانی گت و کن مجرم شاملو مرتضی قلی بیگ بن سلطان حسن در فکر نظم و موسیقی و خوشنویسی مهارت کامل داشت و به تنزه گلستان هند وطن گذاشت و در سنه عشرين و الف با یاران رفته پوست و تفتی اوصدی بر طبق وصیتش شیرازه دیوانش بست</p>	
<p>زانگونه غریبانه بزندان تو مردیم از خنده غنچه دل ما ولست نمیشود</p>	<p>کایام نشد آگه و تقدیر نداشت ما شب بنیم و هست گل ما گریستن</p>
<p>مجرم شیخ عبدالسدنیر شیخ مسلم صنی کشمیری بود بخوش فکری و شیرین بیانی گو سبقت از معاصرین میر بود</p>	
<p>اگر سوی چین آبی ز قمری داد بر خیزد پی تعظیم بالائی تو سرو آزاد بر خیزد مجرم شیخ غلام حسین عظیم آبادی والد شیخ وجیه الدین عشقی بود مشق سخن از شاه محمد وفانمود با آنکه قدم بر جاده جرمی نمی نهاد مگر باستر ضای احباب خود را مجرم قرار داد بنواز بزخم تیغ ظالم از آب مکن در بیخ ظالم مجرم میرزا محمد کشمیری شاعری قابل و ادیب متوکل است و با مولف تذکره آفتاب عالمتاب بهم و راه مرسلتش حاصل</p>	
<p>شیوه آن نرگس بهار ما دایم و دل چسان گویم لببت را غنچه سان که غنچه تک است</p>	<p>صنعت این ساده پرکار ما دایم و دل شکر پیش لعلت نام چون گیرم که رنگ است این که گر پای بزرگان در میان نبود فرنگ است این</p>
<p>مجرم میرزا محمد زیدی تا زمان تالیف آفتاب عالمتاب در قید حیات بود و بازار سخن گرم می نمود</p>	
<p>قدح در کف ساقی پر حجاب در سینه تا خدنگ گاهت مکان گرفت</p>	<p>سهیلی است در غنچه آفتاب دل بانو آشنا شد و ترک جهان گرفت</p>

کوتاه شد ز دامن یاران مهربان دستی که دامن چو تو تا مهربان گرفت
 مجرمی از بیله از خوشگویان زیر چرخ نیاست از نظر رفت مرت و با او گرم گفتار منون
 از جنون منت پذیرم زانکه عمری شد که یا از نظر رفت مرت و با او گرم گفتار منون
 مجروح شیخ غلام سعد این شیخ فضل الله ساکن قصبه جاجموی حوالی کانیپور است در تامل
 مولوی محمد مهدی ملتس جهان آبادی بنظم فارسی وارد و با کمال سلیقه و شعور مشهور است
 بحسرت سوخت رنگ لعل قیاقوت کانی پشیمان ساخت ابروی تو شیخ اصفهانی
 مجروح مولوی عصمت الله خان خلیف مولوی عبدالقادر خان بناتوی ذہنی و قدرتی
 نقاد داشت در عین شباب از تیغ جلا و اجل جرات کاری برداشت

باجبلی
 باجبلی
 باجبلی

ستارگان فلک است اضطراب عظیم	گمان بر مکره گوش یار می بست بد
دولت حسن مست سریع الزوال	چند بران ناز و غرور است صنم

مجلدی خراسانی در جلد سازان انجامت از بشر از بنی خوش بیانی است
 هر که که چشم بر من درویش میکند لب نیکو می و جان مرار بش میکند
 مجلسی اصفهانی از مجلس آریان شیوا بیانی است از تلامذہ ملاحتشم کاشی بود و دل
 بدلیبری داده در پی او هندوستان ورود نمود و همراش بلک دکن رسید و در اوائل
 مایه حادی عشر یک روز با دلبر خود بزیر زمین آمیخته
 در جهان هر جا بلانی بود از مادر گذشت غیر نشت تیره کو چون سایه در و نبال است
 مجلسی خراسانی شاعر نامور و موقر بود

باجبلی
 باجبلی
 باجبلی

وایم ز دیده مارا خون دل است حاصل	حاصل که در عذابیم از دست دیده و دل
سر رشته محبت در گردن ارادت	آسان نمود اول آخر فتاد مشکل

مجلسی هروی این بیت از وی مرویست
 هر زمان گریه ز گوی دوست سر میکنند تا که ام افتاد انجا خاک بر سر میکنند

باجبلی

مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون مجنون

مجنون بر لیلی سخن مفتون و بانمای تلاش معانی دلکش مجنون بود سه
 چون نباشد ز جفای تو گر بیا نم چاک که بهمه تو دوستی ز گریبان رفت ست
 مجنون قلف مولانا کمال الدین رفیقی ست و از معروضان جنون عشق غیر حقیقی سه
 یو فابودی ز اول من ترا نشناختم حیث اوقاتی که در کونی تو ضالع ساختم
 مجنون سمرقندی دروشی آزاد از ضلوع دنیوی بود و بگام فکری دشت نخب خیال می پیوست
 بیچاکس با من مجنون نشود همچا نه که جنون منشس آخر نکند دیوانه
 مجنون شاه کشمیری ممتاز عصر خوش تقریری ست

ساعز سرشار میخوام بدست تو گل کز چراغ عکس رویش بزم من روشن شود
 مجنون مشهدی سودای شعر و سخن در سرداشت و بعضی خطوط از دست چپ خوبتری نگا
 روزم از فرقت رویش چو شب غم گذرد شبم از هجر تو تا روز با تم گذرد
 بو عظامیر و موزار زار میگرم بدین بهانه ز حب این یار میگرم
 مجنون یزدجردی از مجانین بودی نظم پرداز لیست و اراجیزش دلکش عشاق حقیقی
 و مجازی سه

رقص چون من نیم سبل در میان خون خوشی فصد جانم کن اگر سیل تماشا کرده
 مجلسی از سادات بجهان معاصر تقی اوصدی مؤلف عرفات تذکره شاعران ست سه
 جوشش ز خون دل و سر نکشودم گل را من و این صبر بسنازم جگر حوصله را

رباعی

آسیرش ناز با عتبات ز کجاست	و این غریبه با من خرابت ز کجاست
من در همه عمر خواب نادیده چشم	تو چشم منی این همه خوابت ز کجاست
مجلسی شیرازی از ارباب نکته پرداز است	
سهرود مجلس عشاق آه و افغان ست	در و پناله لبریز چشم گریبان ست

خیال بوسه بر آن گردن بلند بسند
 لجه که میرسد انجالب گریبان ست
 مجید درویش مجید طالقانی و بقولی تبریزی در عنفوان جوانی از وطن باصفهان مجید
 و تحصیل اسباب مجده فضل صحبت اما جد و افاضل گزید در خوشنویسی خط شفیعیاید طولی
 هم رسانید و از خوش فکری و خوش گفتاری زایشه محبت بدلهاد و امید و بزی در ایشان
 نه نذرانید و دست ختمس و ثمانین الف تومن عمر از چهار دیوار عنان بر جهانید سه

ایضا:

<p>ظلم است که بیرون کنیم از نفس کنون پرسید کسی دوش زب زبست خبر از من بخشرد او ریه از تو دارم مصاحبت نیست دگر بودن مجنون در دشت</p>	<p>کز جو تو ام ریخته شد بال و پراختب پنداشت که من دشتم از خود خبر آنجب اگر شورا ز تو در دشت نباشد هست حساب رقم عشق بیایان از من</p>
---	--

رباعی

<p>شادی که دولت شادی عالم با اوست گفتی که غم جهان ندارد دل من</p>	<p>آگاه ازین نه که غم هم با اوست داری دل ماکه کجمان غم با اوست</p>
--	---

ایضا:

مجید شیرازی از اما جد خوش شکری و باد و طراز ایست سه
 مار از سر و ولاله نصیبی نیرسد
 امشب که کلبه ام ز تماشای او پوست
 ای نو بهار در دل ما طرح داغ نریز
 ای چشم نخت نور بصر در چراغ نریز
 مجید میرزا مجید شوستر، مولدش موضع ذیل از توابع شوشتر بود در حدود سنین ثمان
 و سبعین و الف بمنصه شهود جلوه نمود بطرانت طبعی و لطافت مزاجی که دشت و صحبت
 امر او طرفا میگذرانید و با جعفر زرکوب بطا کبات شیرین و مناظرات زکین مطار حص
 می و زید آخر کار دل از وطن برکنده رهند و ستان پانابه کشاد و ربقه رفاقت زیر الما
 نواب صفدر جنگ بر رقبه بجان نهاد سه
 تا در عشق لاله رخاں در دل من ست
 خورشید خوشه چین گل محفل من ست

ایضا:

باز

<p>ز روی بجای سبزه ز خاک من آفتاب شبی که یاد تو ای شوخ ماه پاره کنم مجید از سر کوشش سفر مبارک نیست ندارد حاصلی دل را بان نازک میان بستن نظر پوشیدن از سه طلعتان باشد چنان شکل</p>	<p>از بسکه تخم مهر در آب و گل من است ز اشک روی زمین را پراستاره کنم چه حاجت است درین باب اتخاره کنم که از دستش چونی باید که بر فغان بستن که آسان تر از آن صدره بودیم از جهان تر</p>
---	---

محبت نخلص نواب محبت خان بهادر خلف الرشید نواب حافظ الملک حافظ رحمت خان
بهادر شهید است که حکومت ضلع بریلی مراد آباد بومی تعلق داشت و نواب وزیر الملک
شجاع الدوله بهادر و الی صوبه او در یاد ادانگریزان با نواب شهید بمقابلت و مقاتله برخاسته
همت باستیصال وی گماشت گویند که از برکت حفظ قرآن کلام توپ که بر سینه حافظ الملک
درین جنگ رسید بظاهرتش آسبی نرسانید مگر وحش ازین صدمه از جسم پرید بعد زلزلے
ازین واقعه نواب محبت خان مع دیگر اخوان خود را از سرخیز و استکانت بحضور وزیر الملک
رسانید و بوظیفه تقلیل کرازان سرکار معین شده در کنگه اوقات بجدار و مرز گذر رسید
تا آنکه در اوسط مائت شالفت عشر روح لطیف را از محبت جسم کثیف و ارا نید آشنای سخن
و آشنایان سخن بود و پنجمین برسته را بدام محبت نظم اسیری نمود و نعمات طبع را

چنین می سرودند

<p>ماه من چون سایه با خود می برد هر جا مرا نخبر مرگان و تیغ ابرو دشمن نیست اگر میتوان از دستت خاکم ساخت صد خون از ناله تو اکنون زری ای دل تالان زین حرف گذشتم که بمن حرف نگویی در بیم شب وصل تو ولسوختگان را</p>	<p>شوخی هر جانی بعالم میکند سوا مرا بی تکلف میکشد امروز یا نشد مرا شونت از بس سر سر آتش سودا مرا فریاد تو خوش آمده فریاد رسته را کی حرف مرا بشنوی حرف درین است چون شمع سحر آه دم باز پسین است</p>
--	---

<p>چون بکار او تیا مد زندگی بکار شد ما محبت شد همان آن گوهر کیتا چشم چون لاله دل سوخته در گلشن صحرای یاسین برای درو شدم خلق در حین خونم حلال سوختن و کشتنیم سخن ز دل چه کار اگر در بر او نگار آینه بپشوه جان بددای ولی کتون که پرورم گر گشتش سخن از سخن دانسته گر گشتش از پرده بزور آمد</p>	<p>جان چسبدر کار سبب کنون چون کار از دست رفت در قشایم نه از کز در شاه مو ارا از دست رفت هر جا که روم بی گل رخسار تو دهم یا خلق گشته در در جهان بر آس من چون عاشق تو ام همه باشد بر لب من از و کنار مکنم چون تو در کنار آس ترا پیشوق که در دلی مرا باز گشته یاد سویم که در سینه دل گشته غلام محبت سحر است و آس گشته</p>
---	--

محدثی بمیرد یوان شهرت و شست و محبتی با شاهان مضامین نو که بین بجز ساندده قدم سکر
 بز جاده کلامش میگوید شست رباعی

<p>این سر و خمی که قدر عمتنا وارد بالاسی بتان بلای جان سست</p>	<p>مانند الف میان جان جا دارو من بین آن بیم که بالادارد</p>
<p>محدثی میر احمد لاری شاهان طبع از دش دلر با ترا بتان فرخاریست چشم پوشیده توان کرد غم چه قدر راه فنا، هموار است</p>	
<p>محب حافظ محب علی هروی از ما هریون فنون عروض و قافیه و روی سست محاسب را غیر آزار و دل ناکار نیست میکند از باده منعم واقف امر نیست</p>	
<p>محب علی از علماء دور اکبری و کلامش از عیوب و اسقام بری سست بصد مکه که عمت زد بسی ز جار ستم که اسے در بیگانه منفعت دارد</p>	
<p>محب محمد قلیخان در عهد نواب سراج الدوله روحه خوان بود هزار ساله ره رفته از تقار ستم رهم غلط شده در کوی آشتار ستم</p>	

محبتی
 محبتی
 محبتی
 محبتی
 محبتی

آمد از ره کرم یار پریش محب شکرند آنکه که در کار گریه صبح و شام او
محبت معروف به بابا مداح شیرازی از مہمان نکته سنجی و نکته پروازی است سے

رباعی

ز نهارت دم زبردباری نکشی
بسیار گو که گشت مساری نکشی
تیرازہ عجز و خاکساری نکشی
ویدار عزیز کن کہ خواری نکشی
مجھی اگر چه مجہول الحال است لکن سخن سنج شیرین مقال سے

باز آشفته ام از کیسوی غنبر بوئے
او بصدنا ز درون دل من جلوہ کنان
بسته شد جان و دلم در گرو ابروئے
من دیوانہ نظر میکنم از ہر سوئے

مجھی دہلوی ماہر طرز نیلوی نزل و مثنوی است سے

رسوا و سینہ چاکم زان کوی بگذرانید
باشد کہ آید آمد بہر نظر رہ بیرون
مجھی لاری از ایل شاملوست شاعری خوشگو کلامش نیکو

دردی نصیب کن کہ زمانے ہزار بار
خواہم بزلت یار کنم آفت ز گاہ
بر خیزم و زیارت مرع نفس کنم
کز عکس او سفیدی چشم شود سیاہ
از زلف سوی غمزہ گریزد و دم بعجز
مظلوم من ہمیشہ بظالم برد پناہ

محب علی ملا محب علی در مردم صوبہ نتر بعلم و فضل سر برافراشته و در فن صرف ہمار
کامل داشته از مستعدین فنون نظم بوده و خاصہ اش طریق مثنوی را بکمال لطافت پیوہ
محب کمال و ارباب کمال بود و در ظل تفضلات شاہجہان بادشاہ ظل اللہ مرزا علی

زندگانی مینمود سے

سزہ چشم فرو خورده باز پس گرو
محرّم محمد محترم از فرزندان میرزا عبد الغنی قبول کشمیری است و مانند والد و برادر
خود معزز و محترم بنہن و ذکا و موزونی و خوشش تقریر سے

مثنوی
مثنوی
مثنوی
مثنوی

<p>مریخ جان کسی بسبیل مذکور است برای آنکه پیشترش کنم بسیار نالیدم</p>	<p>ز خط پشت لبث گرشکایتی دارد بزم غیر دوش او را چوست بخیریم</p>
<p>محترم محمد باشم سمرقندی از ناد جان جلال الدین محمد اکبر بادشاه بود و بجدی ذہین و وکی که کتاب مہابہارت تالیف رایان ہند آریان را اورا اندک مدت از بر نمودہ در کام جان ز ذکر عطای خدا لگان فرسودہ تر شدہ ز کف پاسہ زبان این ملاقات ما ز ہم دوران ہست بر ہم رسیدن ہوران محرم امیر شاہ حسین از قوم چغتاست طبعش محرم اسرار شعر و شعرا سے سیل اشک من ز گوی یار برد اغیارا بودہ ست آری اثر با گریہ بسیار را محرمی از محران عروسان معانی و بیان ست و در عهد سلطان حسین میرزا ہم بزم سخنوران سے</p>	
<p>بی الم بر من سبکین نفسے کم گذر و بر من غمزہ ہ چون شب ماتم گذر و</p>	<p>بی رخت روز و شبم در الم و غم گذر و بی مہ روی تو ہر صبح سعادت کہ دم</p>
<p>محزون مولوی عبد الرحمن واعظ صدیقی نسب حنفی مذہب متوطن بہدوین ضلع میرزا پورست خوش فکر و خوش خیال و قادر بر تحریر و تقریر منظوم و منثور عالمی با عمل و عابدی قصیر الامل و علوم شرعیہ ما رست کامل داشت و بعزم حج و زیارت و ہجرت از ملک ہند مولد و مسکن گذاشت و نقش سکونت در مکہ معظمہ نشاند مگر از سعایت بعض ارباب نکایت حسیب باشا آن مہاجر را از بیت اللہ راند ناچار بادل پراختظار بوطن رسید و لذت خویش و بیگانہ بریدہ بشغل عبادت و ہدایت در مسجد جامع میرزا پور انزوا کردید با حضرت والدی الامجد دام مجد ہم بر جادہ محبت و دوستی میرفت و در سنہ اربع و سبعین از ما یہ ثالث عشر ہنگام رونق افزوی میرزا پور از آنحضرت دام ظلم رسالہ در حدود کمال شوق گرفت دو از وہ سال کما بیش گذشتہ کہ بجوار رحمت حق پویست</p>	

میرزا پور
میرزا پور
میرزا پور

در فارسی و تازی مضامین لطیف می نویسد

<p>هر خط بزوق زنده پادشاه به عمارت می خیزد پادشاه پدید کن قدح می معیان شد جان رود و دم هم نشانه کین درد و غمها شد عشق کرا نه ز عشق چو کبشید در دست شانه هر خط نسیب و در عا شفقانه در گوشش حدیب این ترانه تسلیم و نیاز چاکرانه شد محرمت در عاشقانه</p>	<p>دارم بدل گشته محبتانه گشته بوفاسه در گراشم ساسنی بلیم سپیده جانم اکلام نسراق جا نگزارا جانم نشوم ز عشق خوشخوار خون گشتت در لیم بدافع حسرت در شوق مدینه می خیزد ایم جز تا در معیبه ای که میرساند پیش ساگ کونی تو نمایم محزون چو خراب عشق گردید</p>
--	---

اول

<p>بستی شراب کامرانی مشغول بخود چنانکه دلانی غافل از طریق ننگه دانی گردید و بال زنگه گانی در جوشش مهر گر تو ایسانی این مست غبار من سانی جان زنده شود بشادانی شو خاک رمش اگر توانی</p>	<p>حسن مست و غمزه لوزجوانی و اینم بحال خویش مفتون افسون رقیب کرده در گوش در حجر مدینه لم جگر سوخت ای باد صبا ز راه رحمت در کویچه آن نگار و لبند باشد که بوی جانفراش محزون ز سبب چو بر در او</p>
--	--

محزون میرزا محمد ناسم بدر عشق شیرین سخنان شیرین محزون و بتلاش لیلی نکات

محزون

حسنه مجنون بود

بنا

دش را مهر گفتم ماه من از من مگر شد لبش را العمل خواندم سرخ چون باقوت اش
 محسن نامش افتخار احمد ابن او ستادی مولوی محمد حسن احسن بلگرامی است که ذکرش
 در حرف الف گذشت بالفعل این افتخار دو دو مان درین ریاست بھوپال رسید با تمام
 سایر ضلع مغرب از حضور جناب تیسرے معظمیہ این دارالاقبال ممتاز گشت سلامت و
 واستقامت طبع بالارث وارد و جز والد صاحب فرستادن پیش دیگری فرو نمی آرد

غزل بر طرح مشاعره

<p>بین که از کوی تو عاشق بچه عنوان برخت هر که آمد بسر کونی تو از خویش برخت کفر عشق تو مگر پرده بر انداخت ز رخ و منشین بود چو عشق خم گیسوی کس دید چون آمدن دست جنون را سوش بهر روزی رنگ ز بهار رویت محسن این ابر گهر باره که بینی گرد نیست</p>	<p>خلق نالان بدم خنجر بران برخت هر که نبشت بنیرت ز سر جان برخت ورنه از چیست که شیخ از سر ایمان برخت جای آه از دل برین سنبل چنان برخت مر مباد زمین چاک گریبان برخت کاسه در دست چمن از گل خندان برخت کز در دولت صدیق حسن خان برخت</p>
---	---

بنا

محسن فانی رازی در درو را کبر باد شاه بهند توطن گزیده او اهل نایه حادی عشر و شهر
 بنارس داعی اجل را البیک اجابت گفته یادگارش مثنوی شیرین خسروست که جوهر
 لطائف در آن سفته رباعی

<p>در هر سر موز دوریت چشم تر است هر سنگ درین بادیه بر دل کوی است</p>	<p>از سوز دلم آتش و وزخ شر است هر خار ازین دشت بجای نیست</p>
<p>دیگر</p>	
<p>ای چرخ زبون گیر ز بونم کردی</p>	<p>رنگین چو سر انگشت بخونم کردی</p>

یا چون کین کشد فرستش از خدا طلب
 حضور بعضو خویش از خم جدا طلب
 محضری اهدانی از ما هرین فن خوش بیانی است
 عمرت بشت گذشت بیا محضری بگو
 محضر شیخ محمد افضل ال آبادی ابن شیخ عبدالرحمان و خسر شاه خوب السد ال آبادی که پیش
 حضرت عباس بغیر واسطه خلفای عباسیه می پیوندد و وی شب دهم ربیع الاول سنه ثمان
 و ثمانین و الف در قصبه سید پور از توابع غازی پور زمانیه از کمن بطون نقش ظهوری بند
 و در سن تیز قدم بعرضه کسب فضل و کمال میگذازد و از خدمت کملا اعصر مثل ملا نور الدین
 جوپوری و قاضی محمد آصف ال آبادی فیضها بر میدارد و بعد تحصیل علوم ظاهریه در عمر
 بست و پنج سالگی دست به بیعت شیخ وقت میرسد محمد از مشایخ عظام شهر کالی میاید
 و دل بر مجاهدات شاقه و تصفیه باطن می نهد و بانگ مدت سر حلقه خلفای شیخ خود میشود
 و بارشاد مرشد خود برای تعلیم و تلقین طالبان صدق و یقین به اله آباد میرود و بعد اقامت
 انجاریه خلقی را در ربه ارادت خود می آرد و بافاده طلبه علوم و تصانیف کتب عربیه
 فارسیه مثل شرح منتهی مولانا روم و غیر ذلک توجه می گمارد و یوما فیوما در مقامات
 استغراق و فناء عروج می نماید و در عین شباب بعمر سی و هفت سال پانزدهم ذی الحجه
 یوم جمعه سنه اربع و عشرين از پایه ثلثی عشر از عالم ناسوت بسیر عالم ملکوت می گراید و نظم
 چنین می سراید

بیا محضری

دل بیادش جوگشت و نام بگیرد هنوز	ست من از دست رفت جام بگیرد هنوز
نه من قامت آن صنم دیده ام	قیامت بیک حرف کم دیده ام
زائل شود چو عشق هو سناک زودتر	هر پایه که آن نه بدستور شد طبعند
محقق محمد شریف شوستری از محققان علم شاعری بود و در هندوستان بملازمت ابراهیم خان فتح جنگ حاکم بنگاله تعیش می نمود در پاسه	

بیا محضری